

اسماء منحصره و مشترکه خداوند

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۱

مقداری دیگر بحث در اسماء الحسنی است، گرچه ما تفصیل نمی‌دهیم، چون برادران با بحث‌های گذشته در این موضوعات آشنا هستید، ولیکن چون ضبط می‌شود و بعد پخش می‌شود، این است که باید مقداری به طور مرکز مطالب را عرض کنیم.

این الاسماء الحسنی که عرض کردیم در مربعی است، اسماء ذات و اسماء صفات ذات و اسماء أفعال و اسمائی که مخلوقات باشند، کل مخلوقات. اسماء هم مراحلی دارند چه در بُعد لفظی، در بُعد ذاتی، ذات مسمی، در بُعد صفاتی، در بُعد افعال، در بُعد مفعول‌ها، این‌ها مراحلی دارند، چهار مرحله است: اسوء است و سیئ است و حسن است و أحسن. این چهار مرحله نسبت به اسماء چه لفظی باشند، چه خارجی باشند، چه عین ذات موصوف باشند و چه خارج ذات موصوف باشند که مخلوق موصوف باشند یا مفعول موصوف باشند، این چهار مرحله هست.

در بُعد اول، از بخش اول. چون دو بخش است که هر بخش چهار مرحله است که ما چهار اسماء داریم و هر یک از چهار اسماء، چهار جهت دارند از نظر اسوء و سیئ و حسن و احسن. در بُعد اسماء لفظی ذات حق سبحانه و تعالی ما لفظ «الله» داریم

۱. اعراف، آیه ۱۸۰.

و لفظ «هو» داریم و لفظ «إله» داریم. «إله» هم به غیر «الله» اطلاق نمی‌شود. الا اینکه «إله» جمع می‌آید، به حسب تخیلات مشرکین جمع می‌آید، ولیکن این جمع در انحصار فرد قرار می‌گیرد که «لا إله إلا الله» و الا در اصل الوهیت وحدت حقیقیه دارد، اما برای اینکه وحدت حقیقیه الوهیت که در اصل است، در لفظ نیز چنان باشد، حتی بر حسب اعتراف مشرکین و ملحدین، ما لفظ «الله» داریم. هیچ ملحدی، هیچ مشرکی، هیچ منحرفی، لفظ «الله» را بر غیر «الله» اطلاق نکرده است. ولیکن در بُعد صحت استعمال لفظی، الله و إله هر دو از اسماء حسناى حق سبحانه و تعالی هستند. همان‌طور که به غیر حق، «الله» نمی‌شود گفت و تسمیه کرد، «إله» هم نمی‌شود گفت. این در بُعد «الله» و «إله». «هو» هم که اسم غائب است به همان معنایی که «الله» معنا می‌دهد، نه هر ضمیری. «هو» نسبت به «الله» ضمیر به معنای خاص الوهیت است و در غیر الله ضمیری است که مربوط به ذوات و اوصاف و افعال غیر حضرت حق سبحانه و تعالی است.

در بخش اول از بخش اول، بخش اول اسماء حسناى لفظی است که «الله» است و «إله» است و «هو»، در همین بخش اول خداوند طبعاً مشارک ندارد. سؤال: پس شیء چیست؟ شما که می‌گویید در قرآن شریف حق سبحانه و تعالی ۱۴۵ اسم دارد، پس شیء هم هست، پس کون هم هست. «وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا»^۱ «وَ كَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَحِيمًا»^۲ و شیء: «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ»^۳.

جواب: از چند جهت، یک جهت اینکه «کان» در اختصاص حق نیست، آن «کان» ازلی است که در اختصاص حق است، پس این لفظ «کان» و لفظ «کون» اختصاصی به حق ندارند. اما لفظ «الله» اختصاص دارد، لفظ «إله» اختصاص دارد، لفظ «هو» را به آن معنا که «الله» دارد اختصاص دارد. و همچنین شیء، شیء از اسماء ذات حق نیست، چون اگر از اسماء حسناى ذات حق بود، سایر موجودات نباید شیء باشند، اما همه موجودات شیء هستند، ولو شیئیت موجودات دیگر با شیئیت الله تباین ذاتی و صفاتی دارد. وانگهی، لفظ شیء که اسم ذات نیست، لفظ کائن که اسم ذات نیست، لفظ «الله» اسم ذات است، لفظ «هو» همچنین به آن معنا، و لفظ «إله» همچنین. چرا؟

۱. احزاب، آیه ۲۷.

۲. نساء، آیه ۹۶.

۳. انعام، آیه ۱۹.

برای اینکه «الله» و «إله» مخصوصاً که اسماء ظاهری عظمای حق هستند، «الله» و «إله» وضع کینونت و وضع شیئیت حق سبحانه و تعالی را از وضع سایر کائنات و اشیاء جدا می‌کنند، اما شیء جدا نمی‌کند. لفظ شیء «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ» این کار از لفظ شیء نمی‌آید، اما لفظ «الله»، «شیء الله» درست، «شیء إله»، بسم الله، «شیء هو» به آن معنا، که لفظ «الله» و لفظ «إله» و لفظ «هو» این از اسماء است، یا اسماء منحصره حاکیه از ذات حق سبحانه و تعالی است و حسنی است، اما لفظ شیء وضع الوهیت را معین نمی‌کند و همچنین وضع کائن، تا چه رسد لفظ علة‌العلل و واجب الوجود و چه و چه و چه که گمراهی‌ها را هم به دنبال دارد.

این بُعد اول. پس اگر غیر از این اسمائی که خداوند برای ذات خود مقرر فرموده است، ما اسماء دیگری بیاوریم، این سه بُعد بعدی است. «الله» و «إله» و «هو» احسن اسماء هستند برای احسن ذوات، اما اگر اسماء دیگری درست کنیم یا اسماء اقبیح است یا قبیحه است یا حسنه است، ولی برای الله نه. حسنه است، ولی بر الله نه، بعضی اسماء قبیحه و اقبیح است، مثلاً اسماء لفظیه‌ای که در انحصار خلق است، که در انحصار ذوات خلق است، در انحصار صفات خلق و افعال خلق است، ضاحک و ماشی و آکل و نائم و میت و حادث و... این‌ها از اسماء قبیحه است نسبت به حق سبحانه و تعالی. اقبیح از این هم داریم، ظالم و جاهل و چه و چه، چون نسبت به خلق الله ضاحک که اسماء قبیحه نیست، ولی نسبت به حق قبیح است. اما ظالم و از این قبیل تعبیراتی که انحراف از عدالت است و انحراف از کمال است، این نسبت به خلق هم سیئ است تا چه رسد نسبت به خالق. پس این «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» قله اسماء را از نظر لفظی می‌گیرد که مرحله بعدی اسماء حسنه است و برای حق، حسن نیست، برای خلق حسن است. اسماء قبیحه است که برای خلق هم قبیح است و برای حق هم معلوم است که قبیح است. اسماء اقبیح است که برای خلق هم اقبیح است، مثل ظالم و چه و چه.

این مربوط به اسماء ذات. اما اسماء صفات ذات که برحسب آنچه در قرآن ما مراجعه می‌کنیم بدون القاء مکررات ۱۴۶ تا است. این را ما یک مطالعه سریع بکنیم. شما صفحه ۶۲ جلد ۱۲ را باز کنید، از الف تا هاء که ۲۷ حرف از حروف تهجی است، هرکدام اسمائی، چه ذات، چه فعل، چه صفات ذات، چه صفات فعل، نسبت به حق است.

الف- «الله»، «الإله»، «الله». «الإله» و «الإله» اسم ذات هستند، الأحد اسم ذات نیست، اسم صفت است.

- «الله» مگر همان «الإله» نبوده است؟

- اصل آن بله. ولكن «الله» علم خاص است برای «الله» نزد هر کس، ولكن «الإله» طبق خیالات برای غیر خدا هم اطلاق می‌شود. این را هم در تفسیر سوره توحید مراجعه بفرمایید و هم در سوره حمد که در «الله» صحبت کردیم.

«الله»، «الإله». اما «الأحد» اسم ذات نیست، این از اوصاف ذاتی ذات است. احدیت عین ذات است، ذات عین احدیت است. اما نمی‌شود گفت «الله» عین «الله» است، خودش است، «الإله» عین «إله» است، خودش است، این «الله» را که وصف نمی‌کند، اما احد وصف می‌کند. منتها این احد، تحدیت در ذات است، در صفات است، در افعال است، احدیت صفات ذات است، احدیت صفات ذات با ذات است، احد بقول مطلق. این جا سؤال پیش می‌آید. درست است ما نمی‌توانیم کسی را به نام «الله» یا «إله» نام‌گذاری کنیم، اما احد چطور است؟ می‌توانیم بگوییم آقا احد؟ ما داریم آقا احد دیگر، احد.

فرض می‌کنیم که احد را اگر به معنی لغوی آن هم توجه کنید، غیر خدا نیست، چون احد با واحد فرق دارد. احد با واحد فرقی‌هایی دارد از جمله این: احد اگر به معنای واقعی و معنای صحیح در نظر بگیریم، یعنی هیچ تجزئی نه در درون ذات و نه در ذات، نه در برون ذات تجزّء در کار نیست، پس آقا احد گفتن این انحرافی است در تعبیر.

- [سؤال]

- عبد الأحد که درست است. جواب جناب‌عالی: در تسمیه اولاً باید وضع طرف را در نظر بگیریم. یک تسمیه خشک ما داریم، اسمی که معنا ندارد، اسمی که معنا دارد. یک مرتبه می‌گوییم: زید، عمرو، بکر، این‌ها معنایی ندارد، یک مرتبه نه، در تسمیه، تسمیه صحیح این است که ما اسم را با وصفی که، وضعی که، حالتی که آن طرف دارد، با آن حالت تطبیق کنیم، آقا عالم، آقا جاهل، آقا زاهد، آقا فلان، ما اسم خشک را عرض نمی‌کنیم. ما در اسماء وصفی داریم بحث می‌کنیم. در اسماء وصفی باید وصف طرف مطابق با اسم باشد. چرا؟ چون اسم نماینده معنا است دیگر. اگر به کچل بگویند زلف‌علی و زلف‌علی را بگویند کچل، این درست در نمی‌آید، این بُعد اول.

ثانی، حتی اگر هم معنا را در نظر بگیرید، یک شخصی است که از نظر علم، از نظر تقوا، از نظر مال، از نظر جمال این نظیر ندارد، ولی باز احد نیست. در پله دوم هم ما اشکال داریم. هم در پله اول اشکال داریم که اسم، اسمی که توصیف کننده است، باید دال بر آن وصف باشد، اولاً. ثانیاً اگر شما دلالت بر آن وصف را هم در نظر بگیرید، آنجا بیشتر در چاله می افتید. اولی چاله بود، ولی دوم بیشتر در چاله می افتید.

- احدیت روی حساب وصف نیست، روی حساب تمییز است، تمییز از آن شخص است.

- می فهمم، ولی ممیز هم باید وصفی باشد که بوجه اجمالی ممیز باشد. احدیت بوجه اجمالی ممیز نیست، احدیت در خدا ممیز است، در غیر هر کسی خودش است. پس این احد را هم این طور است اگر... منتها بعضی از اسماء خیلی بین است که نسبت به غیر حق نمی شود گفت، بعضی نه. الأول، الأول نسبی اگر شما بگویید، اول شما آمدید بعد فلانی، مطلبی نیست. ولكن اول که خیلی ها داریم این طوری. اگر الأول حقیقی بگویید الأول حقیقی یعنی ازلی، ازلی فقط خداست. در قرآن شریف لفظ ازلیت برای حق نداریم، ولی الأول داریم «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» اول، اول زمانی نیست، اگر زمان را از اولیت منسلخ کنیم، پس این بی آغاز است. پس اگر به کسی بگوییم اول به معنای مطلق اول، غلط است. الآخر كذلك.

به همین معنا «الأعلى»، اگر اعلائی نسبی بگویید بین انسان ها و بین حیوان ها، بین درها، بین دیوارها، مطلبی نیست، ولی الاعلائی به قول مطلق که قاعده افعال تفضیل همین طور است که اگر بگویید أعلى من فلان، این اعلائی بودن نسبی است، اما اگر أعلى بقول مطلق گفته شد، این در غیر خدا اصلاً صدق ندارد. و همچنین «الأكرم»، همچنین «الأعلم»، همچنین «أرحم الراحمین»، راحمینی در جهان هستند، نسبی، ولكن ارحم به قول مطلق «الله» است. اگر اسم کسی را بگذاریم ارحم، غلط است، ارحم الراحمین غلط است، چه معنا را در نظر بگیریم و چه در نظر نگیریم.

- [سؤال]

- بله. در قرآن کبیر داریم. «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً» آن در بُعد شهادت است. «أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ»^۱ این هم همین طور است. «أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۲ با مماشات که خالقینی در کار باشند، ولكن «أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».

- [سؤال]

- به حاکم نرسیدیم، حاکم ما داریم، ولی احکم است. که در الف ما ذکر کردیم به حساب خود حرف اول است. «أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»، «أَهْلُ التَّقْوَى»^۳ «أَهْلُ التَّقْوَى» با اینها فرقی ندارد. چرا؟ برای اینکه «أَهْلُ التَّقْوَى» یعنی شایسته است که از او پرهیز داده شود. گاه شایستگی نسبی است، گاه شایستگی مطلق. شایستگی مطلق در «أَهْلُ التَّقْوَى» فقط نسبت به حق است. «أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ»^۴ یعنی توبه را پذیرفتن. ما هم باید توبه بندگان را بپذیریم، ولكن پذیرش ما با پذیرش حق، وضعش بین حق و خلق است. «الْأَقْرَبُ» بقول مطلق خدا است، حتی از من به من نزدیکتر است، «الْأَبْقَى» بقول مطلق همین طور است. «أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ»^۵، «أَسْرَعُ مَكْرًا»^۶ این برای الف است. «الباری، لا یوجد إلا الله، الباطن بقول الطلیق لا یوجد إلا الله» باطنی که ظاهر نشود ما اصلاً در عالم نداریم. اگر هم ظاهر نشود، چون دید ما ضعیف است. چون وسیله دید ما نداریم و الا تمام موجودات غیر الله ظاهر هستند، حداقل برای افکار ظاهر هستند. برای افکار، احاطه عقلی، احاطه علمی، احاطه بصیرتی، درونی و برونی، ولكن خداوند بقول مطلق باطن است. «البصیر»، «البر»، «البصیر»، «الباقی» این جا بقول مطلق ما این معنا را باید بگوییم که یک اسمائی است که از نظر معنا معلوم است، از نظر لفظ هم در انسان و خدا است، این هم معلوم است. الفاظی است که از نظر لفظ مشترک الاستعمال است، مثلاً خداوند بستان، خداوند، از نظر لفظ مشترک الاستعمال است، ولكن از نظر مطلق معنا اختصاصی است که اگر ما خداوند به کسی بگوییم به همان معنا که نسبت به خدا می گوییم، «ذَرُوا الَّذِينَ

۱. هود، آیه ۴۵.

۲. مؤمنون، آیه ۱۴.

۳. مدثر، آیه ۵۶.

۴. همان.

۵. انعام، آیه ۶۲.

۶. یونس، آیه ۲۲.

يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ». اما اگر خداوند بگوئیم به معنی صاحب، به طور نسبی مطلبی نیست. پس این چند جهت را در نظر بگیرید. اضافه بر آن دو مربع، این جهت که گاهی اوقات لفظ و معنا هر دو این اسما حسناى حقه است، چه اسم ذات باشد، چه اسم صفات باشد. گاهی اوقات لفظ، مشترک است در استعمال سمیع و بصیر، و لکن معنا خاص است. «معنى السميع فى ربنا غير معنى السميع فى غير ربنا و لكن لفظ السميع، لفظ البصير مشترك الإستعمال» در خدا استعمال می‌کنیم، تجرید می‌شود از غیر خدا و در غیر خدا استعمال می‌شود که تجرید می‌شود از خدا. بعضی وقت‌ها است که لفظ و معنا مختص به غیر خدا است. باکی، ظالم که هیچ، ضاحک، آکل، هم لفظ آن و هم معنای آن منحصر به غیر خدا است.

پس این «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» در کل ابعاد احسن الاسماء در اختصاص حق است، در غیر حق استعمال نمی‌شود و اگر این احسن الاسماء در غیر حق استعمال شد، از نظر معنا تجرید می‌شود، ولی از نظر لفظ بسم الله، از نظر لفظ «شیء» خدا شیء است، غیر هم شیء است. خدا کائن است، غیر هم کائن است. ولیکن بین کینوتین، فرق بین متناقضین است.

«و ظاهر التعبير في الكتاب و السنة عن «الأسماء الحُسنى» أنها توقيفية لا يجوز الزيادة فيها و لا النقص عنها، بل و هما من الإلحاد في أسماءه تعالى، كمثل «العلة» «علة العلل» «واجب الوجود» و ما أشبه ف«سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ^۱ و أسماء الله تعالى هي توصيفات له^۲ غير از آن سه اسم. توصيفات است و آلا الله توصيف نيست. «ان الخالق لا يوصف إلا بما وصف به نفسه و آتى يوصف الذي تعجز الحواس أن تدركه و الأوهام أن تناله و الخطرات أن تحده» يك مقدار آن را هم نمی‌توانیم تا چه رسد همه آن را. پس يك مقدار را هم نمی‌توانیم وصف كنيم، چه برسد همه آن را. چون وصف كردن اين است که ما دريافتی از او، يك چیز مشت‌پرکنی از او دريافت كنيم کلاً که توصيف کلی است يا بعضاً که توصيف بعضی است، نمونه که توصيف نمونه‌ای است. ما از همه اين‌ها محروم هستيم.

۱. صافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲. الفرقان فی تفسر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۲، ص ۶۴.

«و الخطرات أن تحده و الأبصار عن الإحاطة به جل عما يصفه الواصفون و تعالی
عما ينعتة الناعتون».

- [سؤال]

- در آیات ۱۴۶ گانه اوصاف خدا نیامده است، در روایات ۹۹ گانه اوصاف خدا هم
نیامده است. اگر آمده است، باید توجیه کرد.

- در نهج البلاغه دارد، در توحید مفضل هم دارد.

- بله، ولی در این دو بخش نیامده است، ولیکن آن جا به عنوان تنازل است. چون
خود لفظ علت را حساب کنید، آن گمراهی هایی که هست در آن است. این چه
اسماء حسنایی است؟ لفظ علت چه اسم احسنی است که در آن گمراهی است؟ لفظ
در صورتی احسن است که هم از نظر دلالت متطابقی باشد، هم از نظر مدلول
صحیح باشد. این جا از نظر دلالت اوسع است، از نظر مدلول هم اوسع است، بلکه به
طرف علیت خلقی بیشتر توجه می شود و لذا فلاسفه علت و معلول را گرفتند و
خصوصیات بین علت و معلول را بر خداوند را هم آوردند. پس اگر هم در نهج باشد،
این جا باید یک مقداری ما توجیه کنیم یا در اصل آن شک کنیم که آیا بوده است یا
نبوده است، کما اینکه در نهج بعضی از جملات است که از حضرت نیست.
- روایت خیلی عمیقی است.

- باشد، عمیق تر از این حرف که نیست. «ذلك، و کما أن اشتقاق أسماء للخلق من
أسماء الخاصة هو من الإلحاد في أسماء تعالی، کإلهة من الإله و ما أشبه»^۱

- [سؤال]

- مؤنث است، بله. یعنی خدای مؤنث. مگر خدا مذکر و مؤنث دارد؟ این دو
اشکال دارد: یک اشکال این است که خدای دوم درست کرده است، اشکال دیگر این
است که خدا را مذکر کرده است. إله، إلهه. یا مذکری بوده که مؤنث ندارد، پس این
چیست؟ یا یک مؤنث داریم که مذکر ندارد. خورشید مؤنث است و مذکر ندارد، در
این جا الهه دو اشکال دارد. «و ذرؤا الذین یُلحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ» جهلاً بغير علم،
فالذی یلحد فی أسماء بغير علم یشرك و هو لا یعلم و یکفر به، و هو یظن أنه
یحسن، و لذلك قال: و ما یؤمن أكثرهم بالله إله و هم مشرکون» بدانند، ندانند،
قصوراً، تقصیراً، جهالتاً، تجاهلاً.

۱. همان.

- [سؤال]

- باشد، همان مجازیت، شمس همیشه مؤنث است هیچ وقت مذکر نمی‌شود. «فهم الذين يلحدون في أسماءه بغير علم» حدیث، در [پاورقی] چهارم نوشتیم، از کتاب توحید. «فهم الذين يلحدون في أسماءه بغير علم فيضعونها غير مواضعها» آقا خالق، آقا رحمان، آقا رحمان کیست؟ رحمان کسی است که رحمت او به تمام کائنات می‌رسد، به خودش نمی‌رسد. آقا رحمان یعنی چه؟ این دروغ است، دروغ شاخ‌دار، آقا رحمان.

«و برجعة أخرى إلى آية «الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» ننتبه بما يلي» این جا شش موضع است که ما ذکر کردیم که بحث می‌کنیم.

الأول: «في تقديم «لله» على «الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» عناية لحصرها فيه سبحانه و تعالی، فليس - إذاً - لغيره أسماء حسنی حيث هم بجنبه فقراء» خلق حُسن ندارند تا اینکه که حُسنی باشد. اینکه الله أكبر، «الله أكبر من غيره» غلط است، چون کبیری در جنب حق نیست، «اللهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ». این در بُعد معرفتی که حُسنی در کار نیست، وانگهی اگر هم حُسنی در کار باشد، این حسنی است. «حيث هم بجنبه فقراء و لا حسن فيهم إلا كيان الفقر و الافتقار إليه و كما يروى عن أحسن أسمائه الفعلية أن «الفقر فخري»». هیچ وقت این از فقر طوری نمی‌شود که متصل به حق بشود و «هو أنا و أنا هو» بشود.

«فليس لغير الله شيء من هذه الأسماء الحسنى في أي من حقولها، و لا أي نصيب منها. الثاني الأسماء الحسنى لأنها خاصة بالله، فلا تعني الأسماء العامة المستعملة في الله و ما سواه» مثل شيء، موجود. «و ما أشبه و إن استعملت في الله و لكنها ليست من أسماء الحسنى». اگر به خدا شيء بگوئیم، از اسماء حسناى او نیست. البته اسماء حسنى مخصوص اوست، ولكن این مانعی ندارد که یک اسمی که اصل کون است به او نسبت داده شود، ولی اصل کون الله حسنى نیست، بلکه کون الوهیت حسنى است. «و حين تستعمل في الله تجرد عن ميزات ما سوى الله بذلك الاستعمال، و قد يصح كونها من أسماء الحسنى» به این معنا، لفظاً نیست، چون مشترک است، ولی معناً است.

۱. الكافي، ج ۱، ص ۱۱۷.

الثالث: «فَادْعُوهُ بِهَا» يدلنا انه تعالى لا يدعى إلا بها، فدعوته تعالى بغيرها أم دون اسم منها إلحاد فيها» یا یک چیزی باید باشد. این یا باید یک رمزی باشد، یک رمز قلبی باشد، رمز لفظی. قلب که احاطه‌ای ندارد، لفظ هم محیط نیست. اما لفظ یک رمزی است. پس یک یا اللّهی، یا هو، یا إلهی، یا رحمانی. اگر شما بدون هیچ لفظی دعوت کنید، در حقیقت دعوت نکردید. چه لفظ باطنی باشد، چه لفظ ظاهری باشد. در باطن هم که انسان «یا» می‌خواهد بگوید، این یای باطنی است و «الله» باطنی است، در باطن و در عقل نقش می‌بندد.

الرابع: «يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ» مما يدلنا على توقيفية الأسماء الحسنى حيث «الأسماء» تعني المعهودة و طبعاً هي في الكتاب و السنة. «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» الأسماء آن‌هایی است که خود خدا در قرآن و در سنت ذکر کرده است. «و لو لم تكن توقيفية لما كان للإلحاد في الأسماء اللفظية معنى. الخامس: قضية الدعوة بها أن يعرف من معانيها ما يصح أن يدعى بها، و هنا ركنان ركينان لتلك الدعوة هما معرفة ذل العبودية و عز الربوبية» همه‌جا باید محدود باشد. اسمائی که ما نسبت به حق ذکر می‌کنیم ذل عبودیت، در بالاترین مراحل ذل و عز عبودیت، در بالاترین مراحل عز در نظر گرفته بشود، آن وقت این اسماء حسنی ما را ذکر کنیم.

السادس: «و لأن الإلحاد هو الميل عن الحق، إذ أ ف «يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ» هو الميل عن الحق في كلا الأسماء و الدعوة بها» هم در تسمیه حق به غیر اسماء حسنی إلحاد است، هم در دعوت حق به غیر این اسماء. اگر ما حق را دعوت کردیم به هیچ اسمی که هیچ، اگر به غیر اسماء «یا واجب الوجود» هستی و بودی و خواهی بود، این الحاد فی اسماء است. «الإلحادان اثنان هما ركنان للمعني من «يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ». و من الإلحاد في أسماء إطلاقها على غير الله كما يطلق على الله». همان‌طور که بر خدا اطلاق بشود، بگوئیم «موجود» همان‌طور هم بر غیر خدا، این هم الحاد است. «و منه تسمية تعالى و دعوته بغير هذه الأسماء، و منه عناية المعاني غير اللائقة بساحته منها، و ما أشبهه».

- از این جهت که وجودشان فرق دارد...

- به همان معنا که خدا موجود است، بگوئیم خلق موجود است. این الحاد است. به همان معنا که خلق موجود است، بگوئیم خدا موجود است [...] یک خطبه‌ای است که اشرف خطب توحیدیه است، این را بحث می‌کنیم، بعد فردا به صفات ذاتی

ثلاث منتقل می‌شویم، اول قدرت که جلد ۲۹ است. در اول جلد ۲۹ بحث فی القدرة که بحث بسیار شریفی است، همه بحث‌ها شریف است.

«ذلك، و من مجامع الأسماء الحسنی سلبياً و إيجابياً، كتاباً و سنةً، محلقة علیها كلها، و شارحة لمعانيها و مغازيها، مبرهنة علیها، موضحة إياها، إنَّ منها الخطبة التوحيدية الجامعة لكل شؤونها ذاتياً و صفاتياً و أفعالياً، للإمام علي أمير المؤمنين (ع) ما لا تجمعه غيرها من الخطب»^۱. منتها مثلثی در این خطبه است. ضلع اول خطبه این است که تمام این‌ها را از رسول الله گرفته است، حالا مفصل‌تر است، تعبیر طور دیگری است یا همان تعبیر است. مرحله دوم: تمام ائمه (ع) بعد از امیرالمؤمنین از ایشان گرفتند که او از رسول الله گرفت. مرحله سوم: علی است که حرف می‌زند. در این مثلث «أولنا محمد، آخرنا محمد، أوسطنا محمد، كلنا محمد». یک مطلبی که آقایان تطبیق بفرمایید که این را من این‌جا اشاره کردم و قبلاً عرض کردم، این ۱۴۶ اسمی که در قرآن شریف است، با ۹۹ تایی که در روایت است، چطور است؟ بنده بررسی کردم، شما هم بررسی کنید. این ۱۴۶ اسمی که در قرآن است، بعضی از نظر صیغه مکرر است، از نظر تعبیر، از نظر لفظ مکرر است، نه تکرار مثلاً آن‌جا أحد است، این‌جا هم أحد است. خیر، بلکه جمع است، مفرد است، فاعل است، صفت مشبیه است، فعل است... این‌ها را من بررسی کردم، آقایان هم بررسی بفرمایید. یعنی تقریباً ۴۷ تا می‌شود. ۴۷ مورد از ۱۴۶ مورد منها می‌شود روی حساب تکرار، می‌ماند ۹۹ مورد. نه برای تصحیح روایات، بلکه جمع بین این دو جهت از نظر واقع‌بینی که انسان واقع‌نگری کند در اسماء ۱۴۶ گانه‌ای که در قرآن است و ۹۹ گانه‌ای که در روایات است.

خطبه توحیدیه: «ما وحده من كَيْفِهِ» «لأن التكيّف تجزء، خارجٌ عن الوحدة» وحدت حقیقی نیست. «و لا حقیقته أصاب من مثله» حقیقت رب، حقیقت «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۲ است، اگر حق را به خلق یا خلق را به حق تمثیل کنیم، پس ما حقیقت حق را در معرفت دریافت نکرده‌ایم. «و لا إِيَّاهِ عَنى من شَبَّهه». «بل عَنى خلقه، لأن الخلق أشباه و ليس الخلق أشبه الرب و لا الرب شبيهاً للخلق» «و لا حمده من أشار إليه و توهمه». ما دو حمد داریم: یک حمد مستقل، یک تصویر الحمد. اگر کسی

۱. الفرقان فی تفسر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۲، ص ۶۶.

۲. شوری، آیه ۱۱.

بگوید «عالم» و اشاره کند با لفظ «عالم» به مثل علمش و علم من و شیخ طوسی و غیره، چه لفظاً، چه علماً، چه توهماً، چه عقلاً و هرچه، این او را حمد نکرده است «بل قبّحه» که دارا بودن خداوند صفت علم خلق را، دارا بودن حدوث است و این تقبیح است، این حمد نیست.

«کل معروف بنفسه مصنوع» این را با او می‌شناسیم، او را با او می‌شناسیم. هر موجودی که او را وسیله شناخت موجود دیگر قرار بدهیم، این مصنوع است. چون وسیله را باید رسیده باشیم، باید به این وسیله برسیم و بعد دیگری را با او بشناسیم. چون دو بُعد شناخت است. بُعد اول شناخت دم‌دستی است، بُعد دوم شناخت دیگری است. زید را که دیدم، پدر او را شناختم، پس زید را باید دیده باشید. «کل معروف بنفسه مصنوع» آن کسی که به خود او، او را می‌شناسید، محدود است به حد شناخت شما، چه بصراً و چه بصیرتاً، بنابراین مصنوع است. «و کل قائم فی سواه معلول»^۱ «لیس الله قائماً فی سواه، لا فی خلقه سماوات و أرض و لا فی أرواح الروحیین من عباده» فی در کار نیست «لَا خَلْقُهُ فِيهِ وَ لَا هُوَ فِي خَلْقِهِ»^۲ نه خلق در او هستند، نه او در خلق است. اصلاً در، در وجود او نیست، اصلاً در ندارد. وجود حق در ندارد، وجود ما در دارد. در دارد، دیوار دارد، زمین دارد، وجود او در ندارد. «فاعل لا باضطراب آلة» فعل اضطرابی نیست.

- [سؤال]

- هر موجودی که قیام او در غیر خود او است، پس غیر اصل است، این فرع است، پس معلول است.

- [سؤال]

- معلول است، منتها معلول دو بُعد دارد: یکی معلول معلول دیگر است، یکی معلول خالق اصلی است. در این جا تعبیر ضمنی و تعبیر [...] است در حقیقت، نه اینکه یکی از اسماء خداوند علت باشد. این نظر به این جهت دارد که اگر بگویید خداوند قائم در جایی است، در مکانی است یا لا مکانی است، در هر چه، اگر در بیاورید، معلول است. چون اولاً محدود است، چون سواه مخلوق است. وقتی که سواه مخلوق باشد، موجودی که موجود است در مخلوق، این در بُعد دوم مخلوق است، نه

۱. الفرقان فی تفسر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۲، ص ۶۶.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۹۱.

در بُعد اول. آن بُعد اول مخلوق بود، این بُعد دوم. «فاعل لا باضطراب آله» چرا فرمود «باضطراب آله»؟ نفرمود «لا بآله». فاعلیت حق دو بُعد دارد. یک فاعلیت «لا بآله»، خلق اول را خداوند خلق کرده است و آلتی در کار نیست. خلق‌های بعدی را هم خدا خلق می‌کند، نه یک آلتی را می‌گیرد و خودش خلق می‌کند، این هم «لا بآله». اما سوم، اگر خداوند به ملائکه دستور می‌دهد که شما بروید چنان کنید، این‌ها آلت هستند، منتها آلت مؤثر، آلت مأمور هستند. به نبی دستور می‌دهد که برو وحی را به مردم برسان، نبی نه ذات خدا است، نه صفت خدا است، این‌ها نیست. این‌جا خداوند اضطراب دارد که نبی بفرستد؟ خیر، حکمت است. پس اضطراب که در این‌جا است به این معنا است که «فاعل لا باضطراب آله، ولو كان أحياناً فاعلاً بآله في البُعد الثالث». بعد سوم.

- اضطراب یا اضطراب؟

- اضطراب. آن وقت این اضطراب دارای دو بُعد است: یک بُعد که آلت این طرف و آن طرف می‌شود، پس آن کسی هم که این آلت را به کار می‌زند، این طرف و آن طرف می‌شود. دوم: اضطراب.

«مقدّرٌ لا بجَوْلٍ فِكره» جَوْل غلط است. «مقدّرٌ لا بجَوْلٍ فِكره» «نحن كلنا نقدّر غير المقدر أو غير المقدر عندنا، نحن كلنا نقدر بتحويل الفكرة، الفكر حركة الى المبادئ و من مبادئ الى المرادى و لكن الله تعالى لا يفكر» فکر کردن برای کسی است که فعلیت نباشد، این بالفعل است. «غني لا باستفاده» ما، همه موجودات غنی به استفاده هستند. چون غنی به استفاده هستند، بنابراین فقیرالذات هستند، و غنی بالغیر هستند، اما حق سبحانه و تعالی استفاده نکرده است وجود خود را و صفات وجود خود را از غیر.

- «مقدّرٌ لا بجَوْلٍ فِكره» جَوْلان فکر؟

- به جَوْل اطلاق نمی‌شود، مگر بگوئیم جَوْلان. من این‌جا نوشتم جَوْل، ولیکن جَوْل به نظر نمی‌آید.

- فکره است یا فکره؟

- فکره و فکره هم صحیح است. فکرت درست است، فکره هم درست است. «مقدّرٌ لا بجَوْلٍ فِكره» فکر خود را به جَوْلان بیندازد. یا «بحول فِكره» که فکر خود را، حول و قوه فکر خود را به کار بیندازد و... «غني لا باستفاده، لا تصحبه الأوقات» متعکس است «لا هو يصحب الأوقات و لا تصحبه الأوقات و لذلك ليس لله عمر» این

بحثی است که آقایان در حوار به طور دقیق ملاحظه بفرمایید. عمر شامل آن نمی‌شود. کما اینکه مادیات ما، اینکه از این جا تا تهران ۱۴۰ کیلومتر و یک درجه حرارت است. حرارت چه کار به متر دارد؟ اما خداوند اصلاً از وقت و از زمان خارج است. بنابراین صد میلیارد سال، قبل صد میلیارد سال بعد، این عمر خدا را نه کم می‌کند، نه زیاد، چون عمر ندارد. «لا تصحبه الأوقات، و لا ترفده الأدوات»، ادوات به او قدرت نمی‌دهد، ادوات، ادوات قدرت او نیست، بلکه ادوات از باب حکمت است که خداوند می‌گوید ملائکه چنین بکنید، انبیاء چنین بکنید. پس ادوات رفتی و قوتی و هیمنه‌ای و حالت فعلی به او نمی‌دهد. «سبق الأوقات كونه» کون، دو کون است: یک کون وقتی است، یک کون غیر وقتی است. بر تمام کون‌های وقتی که کون حوادث جهان است کون او سبقت دارد. «لا سبقة زمنیة، إنما سبقة أزلیة، بهذا السبقة الأزلیة صبغة أزلیة لذات الله تعالی فی مثلث الزمان و هو خارج عن الزمان». «و العدم وجوده»^۱ «سبق العدم وجوده» این طور نیست که معدوم بوده و بعد خود خویشتن را که محال است، دیگری او را که محال است. «و الابتداء أزله» ازلیت او ازلیتی است که ابتدای زمانی نمی‌برد. «سبق الإبتداء زماناً أزله، لأن الأزلیة لیست زمانیة و الإبتداء الزمانی، زمانی».

«بتشعیره المشاعر عرف أن لا مشعر له» خداوند شعور داده است به گروهی از موجودات. پس شعور حادث است، پس خود او شعور ندارد. خداوند بی‌شعور است، چون خود شعور فقر است. خود او حدوث است. و این یک قاعده عامه‌ای است در خطب توحیدیه رسول الله و أئمه (ع) که آنچه را خدا خلق کرده است، خود ندارد، زیرا اگر خود داشته باشد، اولاً مرکب است، ثانیاً از ازلیت و حدوث که جمع بین تناقض است و ثالثاً چه هست، إلی آخر. «بتشعیره المشاعر عرف أن لا مشعر له».

- یعنی ادوات شعور ندارد؟

- نه، اینکه خداوند به موجوداتی شعور داده است، نه ادوات. به موجوداتی که دارای شعور هستند، شعور و ادراک داده است، معلوم است که این شعور را و این ادراک را او ندارد، اصلاً شعور ندارد. چون شعور یک حالت جولانی است، یک حالت تغییری است. در اول جولان است و در بعد آن جولان است. اول نبوده است،

۱. الفرقان فی تفسر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱۲، ص ۶۶.

حاصل می‌شود، بعد تیزبین نبوده است، تیزبین‌تر می‌شود. این حالت تحولی است که نسبت به حق نیست.

«و بمضادته بین الأمور عرف أن لا ضد له»^۱ «من خلق المضادة بين الخلائق؟ الله، كما الخلق الخلائق كذلك خلق المضادة» مضادّه است دیگر، نه تناقض. مضادّه است بین «ما یری و ما لا یری» بین انسان و حیوان. مضادّه، یعنی این غیر آن است، آن غیر این است. این غیر آن، آن غیر این، این دوئیت‌ها و این تضادها و تنافی‌ها که مخلوق هستند، پس در ذات حق تنافی نیست. در فعل حق تنافی نیست، چون حادث است. «و بمقارنته بین الأشياء عرف أن لا قرین له» «المقارنة مخلوقة بما خلق ربنا فلا قرین له، لو كان له قرین، لكان حادثاً من حیث وجود القرین». «ضاد النور بالظلمة» موارد مضادّه را بیان می‌کند. «ضاد النور بالظلمة، و الوضوح بالبهمة» واضح مبهم «و الجمود بالبلل» جمود خشک است، بکَل تری. این مواردی است که برای مضادّه بیان می‌کند. «و الحرور بالبرد» حرور، حرارت است، سرد، سردی است. «مؤلف بین متعادیاتها» این متعادیاتی که بین موجودات است، خداوند تألیف می‌کند در دو بُعد. یک بُعد تألیف تکوینی و یک بُعد تألیف تشریحی. تألیف تکوینی بین متعادیات کرده است، یعنی متضاداتی که هست. نور و ظلمت با هم متضاد هستند، ولكن خداوند نور و ظلمت را با هم و در پی هم آورده است و موجب راحت قرار داده است. این در بُعد تکوینی است.

در بُعد تکوین دوم، احیاناً مضاداتی که بین کسانی هست، خداوند تکویناً مضاده را برطرف می‌کند و الفت ایجاد می‌کند. سوم: تشریحی. خداوند مضاده‌هایی که در اخلاق و در گفتار و در اعمال است، تشریحاً، می‌گوید: خیر، شما «وَ اغْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً»^۲ تمام کارهایی که خدا می‌کند که تألیف می‌کند متضاد را، تضاد ایجاد می‌کند تکویناً مؤلف را، پس این‌ها حادث هستند، پس در ذات خداوند این حدوث وجود ندارد.

«مقارن بین متبایناتها» این با آن تباینی دارد، ولی مقارنه ایجاد می‌کند. این‌ها تمام نمونه‌هایی از تضادها است و از فعل‌های حق که این فعل‌ها دلیل است بر اینکه

۱. همان.

۲. آل عمران، آیه ۱۰۳.

خود این فعل از حق است. «مقرب بین متباعداتها، مفرق بین متدانیاتها، لا یشمل بحد» «و لا حدود» که قبلاً عرض کردیم.

«لا یشمل» مشمول حد نمی‌شود، نه اینکه حد ندارد، یا حد دارد، صحبت این نیست. چون اگر موجودی شامل بر حق بود، چون کل موجودات محدود هستند، پس حق هم محدود است. مثل اینکه می‌گویند در جیب من پول است، من اصلاً جیب ندارم. «لا یشمل بحد» نمی‌خواهد بگوید این حد دارد و نمی‌شود بر آن شامل شد، بله، حد الوهیت، ازلیت است و ابدیت، اگر تعبیر به حق بخواهیم بکنیم. «لا یشمل بحد، و لا یحسب بعداً» اینکه پیرزن‌ها به بچه‌ها می‌گویند، بعضی‌ها به بعضی می‌گویند که خدا یکی است و دو نیست، این دروغ است. «واحد لا بعدد و لا عن عدد و لا بتأویل عدد» یکی است که دوشدنی است یکی که دو نمی‌شود، عدد است؟ عدد چیست؟ «عدد ما یتعدد بالفعل، ما کان متعدداً من ذی قبل ثم توحد، ماء واحد ثم یتعدد، ماء بالفعل واحد و بالفعل یتعدد» پس خداوند عدد... «واحد لا بعدد» اینکه خدا یکی است و دو نیست، غلط است. «الله واحد لیس باثنین، هذا غلط» عدی در کار نیست. خود یک عدد است و عدد نیست. «الواحد عدد فی المعدودات و لیس عدداً فی ربنا، لأن الوحدة فی ربنا، الأحدیة فی ربنا لا یتعدد، لم یتعدد و لكن الوحدة فی غیر ربنا یتعدد سواء کان فیما مضی أو حالیاً أو فی فیما بعد».

«و إنما تحد الأدوات أنفسها» ادوات خودها را تهدید می‌کنند، بصائر ما، بصیرت‌های ما، خودهایشان را و امثال خود را می‌توانند تهدید کنند. چشم من خود را و آنچه را می‌بیند، فکر من خود را و آنچه را فکر می‌کند، قلب من خود را و آنچه را وحی می‌کند، اما نسبت به حق، آن‌ها نمی‌توانند حد درست کنند. «و تشير الإله...»